

از آنچه می‌ترسیدیم به سرمان آمد

منصور می‌دانست؛ اما نگفت!

۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۰ ساعت ۱۰:۵۶

شاه زیر لب غرید که نخست‌وزیرش به او اطلاع نداده بود که حمله قریب الوقوع است. سفرای ایران در اروپا قصد متفقین را تلگراف زده بودند ولی منصور این تلگراف‌ها را به شاه نشان نداده بود.

بعد از حمله متفقین به ایران، رضاشاه از هر بهانه‌ای در علل وقوع این حمله استفاده می‌کرد. او بر آن بود شاید در صورت آگاهی از حمله متفقین می‌توانست اقدام لازم و مکفی را انجام دهد؛ اما واقعیت آن است که او و ارتشی که تشکیل داده بود، یارای مقاومت در برابر متفقین را نداشتند:

«در تهران، در کاخ سعدآباد، جلسه هیئت وزیران در ساعت یک بعداز ظهر پایان یافت. گزارش‌های نظامی هیچ شکی باقی نگذاشته بود که مهاجمان را نه می‌توان متوقف کرد و نه می‌شود عقب راند. بنابراین می‌بایست مردم را رسماً از تجاوز آگاه کرد. شرکت‌کنندگان در این جلسه توافق کردند که رادیو تهران یک اعلامیه مختصر منتشر کند و بگوید که کشور از شمال و جنوب مورد حمله قرار گرفته است. به محترم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس نیز تلفن زدند و از وی خواستند که جلسه فوق‌العاده مجلس را در ساعت دو و نیم بعداز ظهر تشکیل بدهد. از نمایندگان مطبوعات نیز خواستند که در این جلسه حضور داشته باشند. / آنگاه شاه برای صرف ناهار به مدت کوتاهی از میان جمع خارج شد. اگر چه فرزندان سر میز نشسته بودند، ولی او بقدری عصبی و جدی بود که هیچ کدام جرأت سخن گفتن نداشتند. رضاشاه با تلخی اظهار داشت: «از آنچه می‌ترسیدیم به سرمان آمد. متفقین به ایران حمله کردند. گمان کنم این پایان کار من باشد... انگلیسی‌ها در انتظار چنین لحظه‌ای بودند.» شاه زیر لب غرید که نخست‌وزیرش به او اطلاع نداده بود که حمله قریب‌الوقوع است. سفرای ایران در اروپا قصد متفقین را تلگراف زده بودند ولی منصور این تلگراف‌ها را به شاه نشان نداده بود. رضاشاه انگیزه منصور را به توافق محرمانه احتمالی بین دشمنانش و متفقین نسبت داد.»

منبع: ریچارد ا. استورات، در آخرین روزهای رضاشاه، تهاجم روس و انگلیس به ایران در شهریور ۱۳۲۰، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات، تهران، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۰، صص ۲۲۷-۲۲۸

آدرس مطلب :

[نگفت-اما-دانست-می-منصور/48342/news/cafetari.kh.com/www.https://](https://www.cafetari.kh.com/news/48342/نگفت-اما-دانست-می-منصور)